



تأملات فلسفی در شعر مهدی اخوان ثالث

رسول حیدری

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان

rasul.heydari@yahoo.com

چکیده:

بر خلاف نگاه معمول که اخوان را شاعری بی اعتنا به مباحث فلسفی - معرفتی معرفی می کند و شعر او را صرفاً در ستایش ایران و اسطوره های ملی خلاصه می کند، تأمل در اشعار او نشان می دهد که وی از زمره شاعران اندیشه گری است که مقولات دینی و تأملات هستی شناسانه از اصلی ترین دلمشغولی های او در طول حیات بوده، اما بسامد بالا و گسترده مضمین میهن پرستانه، جنبه های ایدئولوژیک و معرفتی شعر او را تحت الشعاع قرار داده است. دقت در برخی سروده های اخوان، بخصوص دفترهای واپسین وی، بسیاری از دغدغه های فکری و هستی شناسانه او آشکار می کند. اگر چه این اظهارات را نمی توان تماماً در مکاتب فلسفی شناخته شده و معهود گنجانده و نحوه ورود و خروج او در این مباحث، فیلسوفانه نیست اما حکایت از روح جستجوگری دارد که به دنبال یافتن راه حلی برای معمای هستی است. در اشعاری چون نماز، ماجرا کوتاه، و ندانستن، درخت معرفت، روی جاده نمناک، او هست هست، صدا یا خدا، ای خدا خوانده خود آ و سروده هایی از این دست، با نوعی تأملات فیلسوفانه یا به تعبیری نیم فیلسوفانه مواجهیم. هستی و هستن، مفهوم خدا، فلسفه زندگی، زروان، مرگ اندیشی و پوچ گرایی موضوعاتی هستند که در این نوشتار بررسی شده اند.

واژگان کلیدی: هستی - خدا - عرفان - فلسفه - مهدی اخوان ثالث.

۱- مقدمه

اخوان به هیچ وجه فیلسوف به معنای خاص آن نیست و قصد هم نداریم او را در کسوت فیلسوفی که به مسائل فلسفه اولی توجه خاص نشان داده است، معرفی کنیم. خود او نیز این عنوان را بر نمی تابد؛ در جواب مصاحبه کننده ای که از او می پرسد: «آیا شما خود را پیرو فلسفه ای خاص می بینید؟» پاسخ می دهد: «من اهل فلسفه و این حرفها نیستم. وانگهی فلسفه بیش از هر چیز حوصله می خواهد.» (اخوان، ۱۳۸۲: ۳۹۲) حتی در قصیده «درخت معرفت» به فلسفه و فیلسوفان و چند و چون عقلی آنها سخت می تازد:

چند و چون فیلسوفان، چون بر دیوار ندبه ست	پیر کز چندی زَنخ زن، ریش جنبان در کنارت
شهر افلاطون ابله، دیده تا پس کوچه هایش	گشته وز آن بازگشتم، می کند خمرش خمارت
ما غلامانیم و شاعر، در فنون جنگ ماهر	سنگ چون اردنگ می سازیم ای ابله نثارت
ای کلاغ صبحهای روشن و خاموش برفی	خوش تر از هر فیلسوفی دوست دارم قارقارت!

(اخوان، ۱۳۸۹/۲: ۷-۱۳۶)

اما بسیاری از اشعار او حاوی دغدغه های فکری و هستی شناسانه ای است که اگر چه نگاه عمیق فلسفی در آن نیست و نحوه ورود و خروج او به مباحث فیلسوفانه نیست اما حکایت از روح جستجوگری دارد که به دنبال یافتن راه حلی برای معمای هستی است. در اشعاری چون نماز، سبز، ماجرا کوتاه، و



ندانستن، درخت معرفت، روی جاده نمناک، او هست هست، صدا یا خدا، ای خدا خوانده خود آ و سروده هایی از این دست، با نوعی تأملات فیلسوفانه یا به گفته شفیع کدکنی «نیم فیلسوفانه که صدمه ای به جانب شعر ندارد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۱: ۱۵۲) مواجهیم.

اخوان در طول زندگی پر فراز و نشیب خود برای یافتن پاسخی در خور به آنچه «پرسش زندگی» می داند، به دامان بسیاری از ادیان دست یازیده و گمشده خود را در آن جسته است: توجه او به زردشت پیامبر ایران باستان از شناخته ترین جنبه های تفکر اوست به طوری که هرگاه از اخوان و شعر او سخنی به میان آید، ایران باستان و آیین زردشت نیز در ذهن تداعی می شود. این گره خوردگی حاصل انس و الفت دیرین و عمیق او با آموزه های زردشتی است. مزدک نیز از جمله پیامبران ایرانی ست که اندیشه اشتراکی وی در باب ثروت - که بنا به اعتقاد اخوان الگوی اصلی مارکس در پی ریزی مکتب مارکسیسم است - باعث علاقه شاعر به این پیامبر اندیشه گر می شود و این علاقه و ارادت را در مؤخره «از این اوستا» می توان پی گرفت. (اخوان، ۱۳۹۰: ۱۶۳ و ۲۳۸). مانی نیز از پیامبران محبوب اخوان است. ستایش های او از مانی اغلب به تبع دو پیامبر زردشت و مزدک است و ایرانی بودن مانی عامل این محبوبیت است. بودا با اینکه ایرانی نیست اما اخوان به عظمت از او یاد کرده و احترامی بسیار برای او قائل است. وی، آیین بودایی را آبخشور اصلی عرفان اسلامی می داند. در کنار توجه به این آیین ها بیش از هر چیز جبهه گیری های متضاد اخوان در برابر فرهنگ اسلامی مشهودست؛ دهه های اولیه زندگی اخوان با نقد و موضع گیری تند در برابر فرهنگ اسلامی - و به گفته خود فرهنگ عربی - همراه است و در سالهای پایانی با نوعی نرمش و حتی ارادت به مقدسات اسلامی مواجهیم.

پناه بردن اخوان به آغوش ادیان مختلف و حتی آفرینش آیینی برساخته مانند مزدشت - که به قول خودش فقط یک پیرو دارد که خود اوست! - نشان از نداشتن نقطه اتکایی ست که شاعر بتواند به مدد آن پرسشهای هستی شناسانه و الهیاتی خود را پاسخی درخور بدهد. از این روست که وی برای این پرسش، پاسخهایی می آفریند که ما آن را «تأملات فیلسوفانه» نامیده ایم. اکنون برخی از این موضوعات را بررسی می کنیم.

۲- تأملات فلسفی و هستی شناسانه

مفاهیمی که به عنوان تأملات فلسفی شاعر آمده اند، در بسیاری از سروده های اخوان مشهود است، اما گاه نگاه اخوان به این موضوعات از لونی دیگر است و با نوعی چالش معرفتی مواجهیم. برای نمونه مفهوم «زندگی» بارها در شعر او تکرار شده اما گاه شاعر با نگاهی عمیق تر به چیستی و ماهیت زندگی پرداخته که در ذیل «فلسفه زندگی» مطرح شده است. هستی و هستن، مفهوم خدا، فلسفه زندگی، زروان، مرگ اندیشی و پوچ گرایی موضوعاتی هستند که در این نوشتار بررسی شده اند.

۲-۱- هستی و هستن

اندیشه پیرامون «هستی» و «هستن» شاید فلسفی ترین موضوع در شعر اخوان باشد؛ از این جهت که «هستی» اصلی ترین سؤال در فلسفه است و بخصوص در مکتب اگزیستانسیالیسم، چه در معنای عمیق فلسفی آن - که بر اصل هستی و چونی آن می پردازد - و چه در معنای ملموس و اجتماعی آن - که نحوه بودن انسان را به طور خاص مورد مطالعه قرار می دهد - هسته اصلی و مرکزی است. اینکه مصداق «هست بودن» یا «هستن» چیست و به چه نوع کیفیتی می توان عنوان هستی را اطلاق کرد و آیا کیفیتی برای آنچه که از آن به «هستن» تعبیر می شود می توان یافت یا نه، ظاهراً سؤالاتی است که ذهن اخوان به نوعی درگیر آن است:

من چه پنهان از تو، در پنهان

گاهی اندیشیده ام با خویش

کاندرین تاریک ژرف نیستی و اقصای نادانی

چیست هستی؟ یا بگو هستن؟

چون ندانستن، نبودن را شناسم لیک



چیست بودن؟ چیست دانستن؟

(اخوان، ۱۳۹۰/۲: ۱۳۳)

ظاهراً در سطر آخر شاعر می داند که ندانستن «نبود آگاهی» و نبودن «عدم هستی» است اما اینکه «دانستن» چگونه بودنی است و «بودن» خود چیست، درک واقعی و قانع کننده ای ندارد.

اما نهایتاً هستی را معنی می کند:

من نمی دانم که دانستن

لیک می دانم که چون از باده ای مستم...

کائنات آواز می خواند که: «آنک مست! آنک مست!»

و آید از جوّ اثری پاسخ و پژواک: «اینک هست! اینک هست!»

مستی است و راستی، آری

راست می گویم

باده هر باده ست گو باشد

مهر و کین، یا طیفی و انگور، یا هر شعله دیگر

همچنان کز هر خم و ساغر

من یقین دارم که در مستی

می تواند بود اگر باشد

هستن و هستی

شعله هر شعله ست گو باشد

من سخن از آتشِ آدم شدن در خویشتن گویم

(همان: ۱۳۴)

«مستی» برای او مساوی «هستی» است. اما این مستی صرفاً مستی انگور نیست؛ «باده هر باده ست گو باشد» شعله ای هم که از آن سخن می گوید مقدّس و ارزشمند است؛ «من سخن از آتشِ آدم شدن در خویشتن گویم» تعبیر شاعرانه است، اما گویی اخوان هستی واقعی انسان را به شور و شکفتگی و تکاپوی روح می داند؛ آدمی تا از چیزی سرخوش است و به آن عشق می بازد هست و وجود دارد. تا زمانی که انسان دغدغه ای دارد «هستن» او معنا پیدا می کند و والاترین این شرابها یا شعله ها، «آدمیت» است. نهایتاً اخوان فلسفه «هستی و هستن» را در این دو عبارتِ خوش ترکیب خلاصه می کند: «اوج مستی، کسوت هستی است» و «ما اگر مستیم، بی گمان هستیم». جمله اخیر در برابر جمله معروف دکارت است که «هستی» آدمی را در گرو «اندیشیدن» معنا می کند: «من می اندیشم، پس هستم». سخن اخوان نیز جلوه پررنگ تری از همین اندیشیدن است؛ اندیشه ای که آدمی را به راهی و جهتی سوق دهد و در آن راه، به شوق و مستی برسد. در شعر نماز هم هستی اش را با مستی اثبات می کند:

مستم و دانم که هستم من

ای همه هستی ز تو، آیا تو هم هستی؟

(همان: ۸۴)

۲-۲- مفهوم خدا

در دو سطر پیشین که از شعر «نماز» نقل شد، وی در کنار اثبات هستی خود، در هستی خدا شکّ می کند. عبارت «ای همه هستی ز تو، آیا تو هم هستی» جمله پارادوکسیکالی است که در فقره اول هستی او را مسلّم می شمارد از آن جهت که او را مخاطب قرار داده و جمله کائنات را از او می داند و در فقره دوم



کنفرانس ملی چار سوی علوم انسانی

National Conference on 4 Corners on Humanities

شیراز، بهمن ماه ۹۴

اینکه آیا واقعاً هست یا نه تردید می کند. تردیدی که وجود موجودی به نام خدا را به چالش می کشد تا جایی که این سؤال به ذهن می آید که انسان مخلوق خداست یا «خدا» مفهومی است که انسان در طول این سالیان دراز با وصفها و رنگها و نامهای متفاوت در ذهن خود آفریده است:

به حیرت مانده ام، پنهان چه سازم حقایق را چو بینم آشکارا
که آیا ما خدا را خلق کردیم و یا او خلق فرمودست ما را؟

(اخوان، ۱۳۸۹/۲: ۱۷۹)

که ترجمه بیت عربی ست در کتاب «الذریعه»:

تَحْيِيرُتْ لَا اَدْرِي تَجَاهَ الْحَقَائِقِ اِنْزَى خَلَقْتُ اللهُ، اَمْ كَانِ خَالِقِي؟

(همانجا)

در شعر «پیامی از آن سوی پایان» نیز - که از زبان مردگان سخن می گوید - با ارائه تصویری از آن جهان، مفهوم خدا را به نوعی بر ساخته انسان در دنیا می داند که در این سو خبری از او نیست:

هر یک از ما، در مهگون افسانه های بودن

هنگامی که می پنداشتیم هستیم

خدایی را گرچه به انکار

انگار

با خویشتن بدین سوی و آن سوی می کشیدیم

اما اکنون بهشت و دوزخ در ما مرده اند

زیراک خدایان ما

چون اشکهای بدرقه کنندگان

بر گورهامان خشکیدند و پیشتر نتوانستند آمد

(اخوان، ۱۳۸۹/۱: ۹-۸۸)

ظاهراً در سروده پیشین تأکید اخوان بر «خدایان» ی است که انسان در طول تاریخ با اوصاف مختلف در ذهن خود آفریده و به همین دلیل به جای «خدا»، به صورت جمع: «خدایان» را آورده است که نشان می دهد این خدایان چون بر ساخته انسان در آن دنیا بودند، در دنیا ماندند و بعد از مرگ به سوی جهان دیگر نیامدند. این نوع نگاه تا آخرین روزهای زندگی اخوان با او همراه بود. در اولین و آخرین سفر او به برلین در سال ۱۳۶۹ در طی گفتگویی که با حضور خانم گل رخسار (شاعر تاجیک)، محمدرضا شفیعی کدکنی، هوشنگ گلشیری و محمود دولت آبادی در منزل بزرگ علوی انجام می شود، بسیاری از تلقی های دینی را بر ساخته ذهن بشر می داند: «در جمع این کائنات، ما دربار «خدا» و این ها که نمی شود... این همه ساخته ذهن بشر است و عرفان است و دیگر و دیگرها، فلسفه اش، فکرش، حتی شریعت ها و این ها [...] حالا همه نماز خواندند یک جوری برای خودشان ما هم یک «نماز»ی می خوانیم.» (شاهین دژی، ۱۳۸۷: ۴۴) که در پایان شعر «نماز» را می خواند:

... خاستم از جا

آب

یا نه، چه می رفت

هم زانسان که حافظ گفت: عمر تو



با گروهی شرم و بی خویشی وضو کردم
مست بودم، مستِ سرشناس، پانشناس، اما لحظه پاک و عزیزی بود.

بر گگی کندم
از نهال گردوی نزدیک
و نگاهم رفته تا بس دور
شبم آجین سبز فرشِ باغ هم گسترده سجاده
قبله، گوهر سو که خواهی باش
با تو دارد گفت و گو شوریده مستی
- مستم و دائم که هستم من -

ای هستی ز تو، آیا تو هم هستی؟

(اخوان، ۱۳۹۰/۳: ۴-۸۳)

اگر چه شفیعی کدکنی در کتاب با چراغ و آینه به استناد جمله «آیا تو هم هستی» همین شعر را شعری با «نگاه الحادی» قلمداد کرده (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۶۸) اما به نظر می رسد حتی همین شک نیز رنگی از ایمان دارد تا انکار و همانند شک دکارتی، وسیله ای است برای اثبات خدا یعنی اخوان بیشتر از آنکه به دنبال انکار باشد به دنبال یافتن پاسخ سؤالات هستی شناسانه خود است. «نگاه الحادی» او نه عناد و لجاج که اعتراض است؛ اعتراضی از سر و اماندگی و حیرانی که از پس بی پاسخ ماندن سؤال او که «آیا تو هم هستی» خودنمایی می کند. غزل «ای لم یلد یولد خدا» از این دست است:

با این پری بازی مرا آخر کژی دیوانه ای
پیدا شو از پنهان خود، آخر تو صاحبخانه ای
تاریک و روشن می شود، رویت که چون خویت بود
غمگین دل من می رود، هر گوشه چون پروانه ای
ای بی پدر مادر خدا، هم در منی و هم جدا
کاری بکن تا باورم گردد که هستی یا نه ای؟

(اخوان، ۱۳۸۹/۲: ۱۰۱-۱۰۰)

حتی در همین شعر سهراب گونه «نماز» هم، رنگ پرستش پررنگ تر از الحاد هست؛ «لحظه پاک و عزیزی» که شاعر را وامی دارد با همه شک و تردیدهایی که در وجود آن موجود عالی دارد باز «با گروهی شرم و بی خویشی» وضو بگیرد و نماز بخواند. «قبله گوهر جا که خواهی باش» مثنوی «اوهست هست» نیز مؤید خداپرستی و ایمان او به وجود خداست:

منش دیده ام بارها در نماز
ز چشمم سترده ست اشک نیاز
نمازش چه هشیار خوانم چه مست
در این بی گمانم که او هست هست

(همان: ۳۲۱)

۳-۲- مرگ اندیشی

مرگ اندیشی سابقه ای به قدمت حیات آدمی دارد و از دیرباز از منظر فلسفی مورد توجه قرار گرفته است. هستی به عنوان اصلی ترین موضوع فلسفه، نقطه مقابل مرگ هست؛ حتی سقراط، فلسفه را «آمادگی برای مرگ» می دانست. سرنوشت هستی بشر و چیستی مرگ از اصلی ترین موضوعات تاریخ فلسفه و دین و عرفان است و کمتر اندیشمندی است که پیرامون مرگ نیاندیشیده باشد. شاعران نیز به نوبه خود از مرگ سخن گفته اند به طوری که «مرگ» از پربسامدترین موضوعات شعریست. اخوان نیز که در کنار شاعری، شخصیتی اندیشمند و جستجوگر دارد، مرگ را از دریچه اندیشه خود به نظاره نشسته و از آن سخن گفته است؛ در قطعه «صدای خدا» با اشاره به شعر فروغ (تنها صداست که می ماند) سرنوشت هستی و هستی همیشگی را پرسیده است:



گفت آن عزیز و آرزویی زیباست
این آرزوست، آرزوی ماندن
دیهور گفت: هیچ نماند، هیچ
جز خود نخواهد «او» - چه کنم - وانگاه
قُدّوس دوس هل لآله لو، گویا
تنها صدا صداست که می ماند
و آنگاه ادعاست که می ماند
وین آرزو خطاست که می ماند
ماشاء و مایشاست که می ماند
تنها خدا، خداست که می ماند!؟

(اخوان، ۱۳۹۰/۲: ۱۱۷)

علامت سؤالی هم که در پایان شعر آمده، پرسش ابتدای شعر را بی پاسخ نهاده است. در شعر «پیامی از آن سوی پایان» نگاه او به مرگ، نگاهی ماتریالیستی است؛ مرگی که با فرارسیدن آن هم چیز تمام می شود و این آغاز تنهایی و سکوت بیکرانه انسان است:

در آستانه گور، خدا و شیطان ایستاده بودند

و هر یک هر آنچه به ما داده بودند

باز پس می گرفتند

آن رنگ و آهنگها، آرایه و پیرایه ها، شعر و شکایتها

و دیگر آنچه ما را بود، بر جا ماند

پروا و پروانه همسفری با ما نداشت

تنها، تنهایی بزرگ ما

که نه خدا گرفت آن را، نه شیطان...

اینجا که ماییم سرزمین سرد سکوت است

و آوار تخته سنگهای بزرگ تنهایی

مرگ ما را به سراپرده تاریک و یخ زده خویش برد

(اخوان، ۱۳۸۹/۱: ۹۳-۹۰)

شعر «خفتگان» که مرثیه ای است که در سوگ پدرش سروده، اعتراضی است به مرگ و تلخی آن. اعتراضی به تفسیر دینی از مرگ و آنچه پیام آوران از مرگ و سرنوشت بشر گفته اند. گویا شاعر تفسیر اینچنینی از مرگ را به دیده انکار می نگرد و سرنوشتی را که خداوند برای هستی رقم زده است نمی پذیرد:

شطی از دشنام و نفرین را روان با قطره اشکِ عبرتی کردم

گفتم: «ای گلها و ریحانهای رویان بر مزار او!

ای بی آزرمان زیبارو

ای دهانهای مکنده ی هستی بی اعتبار او

رنگ و نیرنگ شما آیا کدامین رنگسازی را به کار آید؟

بیندش چشم و پسندد دل

چون به سیر مرغزاری بوده روزی گورزار آید؟»

خواندم این پیغام و خندیدم

و به دل، ز انبوه پیغام آوران هم غیبی کردم

خفتگان نقش قالی همنا با من



می شنیدم کز خدا هم غیبتی کردند! (همان: ۱۳۴)

منظومه شکار اصلی ترین سروده اوست که به طور خاص درباره «مرگ» شکل گرفته است. اخوان در این منظومه، تلاش بیهوده انسان را برای شکار آرزوها به تصویر می کشد. آرزوهایی که به ظاهر دست یافتنی و در چند قدمی اند و به همین دلیل انسان نهایت تلاش خود را به امید پیروزی و شکار آرزوها به کار می بندد و لحظه به لحظه آرزوهای دلخواه را دنبال می کند، غافل از آنکه خود، شکار شکارچی بزرگتری است و نهایتاً در چنگال «آن حمله آورنده محتوم، آن غافلگیر و بی خبر از پشت سر آی» (اخوان، ۱۳۹۰/۱: ۱۷۴) گرفتار می شود.

۴-۲- زروان

آیین زروانی، مکتبی فلسفی- عرفانی است بر مبنای اصالت زمان که مبنای فکری آیین زردشت بوده است؛ «زروان (زروان، ژروان) یا زمان، در آیین ایرانی، تاریخی مبهم و طولانی دارد؛ در لوحه های بابلی مربوط به قرن پانزدهم (ق.م) از ایزدی به نام زروان سخن رفته است. در اوستا نیز به اختصار از این ایزد یاد شده و در متون پهلوی هم درباره آن سخن رفته است. زروان اصلاً فرشته زمان است و با صفت «اکرته» (بیکرانه) از او یاد شده است.» (یاحقی، ۱۳۸۸: ذیل مدخل زروان) زروان از مفاهیم بسیار مبهمی است که گمان نمی رود بررسی و تحلیل آن براساس اسناد و کتب منتج به نتیجه ای روشن و بی نقص شود. زروان هم ایزد و فرشته است هم روحی که اهورامزدا و اهریمن از او زاده شدند و هم مفهوم «زمان» را دارد. شهرستانی در باب آیین زروانیه و پیروان این دین می گوید: «گفتند نور ابداع اشخاص کرد. از نور همه روحانی و نورانی و ربّانی، لیکن شخص اعظم که نامش زروانست شک کرد در شیئی از اشیاء، اهرمن شیطان حادث شد از این شک و بعضی گفتند زمزمه کرد زروان نه هزار و نود و نه سال تا او را پسری متولد شود، چون پسر متولد نشد در نفس خویش متفکر شد و گفت این علم لایق و مناسب نبود و از این فکر او را همی حادث شد. از این هم اهرمن حادث شد و هرمز از آن علم احداث پذیرفت و هر دو در یک بطن پیدا آمدند.» (شهرستانی، ۱۳۳۵، ۱۸۱)

عده ای پرستش «زروان» را به کاهنانی که با ستارگان و اجرام فلکی سر و کار دارند نسبت داده اند و گروهی زروانسم را دو شعبه از دین زردشت می دانند که هر کدام در دوره ای غلبه داشته اند. (مصاحب، ۱۳۷۴، ذیل مدخل زروانیه) نگاهی به این تعاریف آشفتگی و ابهام در فهم مفهوم «زروان» را تأیید می کند. اما از قرائنی که از این گفته ها برمی آید، بخصوص مطالبی که شهرستانی در باب «زروانیه» نقل می کند، شباهتی بین زروانیه و زردشتیگری وجود دارد؛ بخصوص بحث نور و ظلمت و امتزاج آنها و نبرد این دو آیین و شاید اینکه این دو شعبه ای از یک آیین اند پر بیراه نباشد. یاحقی به نقل از «آفرینش زیانکار» انتساب اهورامزدا و اهریمن را به «زروان» تصرّف «مانی» می داند: «مانی با اقتباس از افکار زردشتی زمان خود، نام زروان را به خدای بزرگ که به تصور او صاحب دو فرزند به نامهای اهورامزدا و اهریمن است اطلاق کرده و در واقع در وجود زروان، دوگانگی مزدایی به وحدت تبدیل شده است. از این رو برخی از محققان، مذهب معمول عهد ساسانیان را گونه ای یکتاپرستی دانسته اند.» (یاحقی، ۱۳۸۸: ذیل مدخل زروان)

برخی از سروده های اخوان نیز پیرامون مفهوم «زروان» شکل گرفته و در آن از چند و چون این مفهوم سخن رفته است؛ دفتر «سواحلی» که پس از مرگ او به اهتمام مرتضی کاخی به چاپ رسیده، دربردارنده سه شعر است که مشخصاً به مفهوم «زروان» پرداخته و در هر سه شعر به ارتباط زروان با زمان توجه شده است. در شعر «راستی آن شب» که محتمل است باز اشاره به همان شبی باشد که تجربه ای معراج گونه را توصیف کرده است (اخوان، ۱۳۸۵: ۱۰۷-۱۰۴) از حلول روح زروان سخن رانده است:

بعد از آن شب، روز و شبها رفت

من هنوز اما نمی حکایت چیست

از حلول روح زروان در دل آفات روز و شب

خوانده ام افسانه ها، اما حقیقت چیست...

هر چه بود افسانه یا اوهام افسونی

حال و هنجار دگرسان بود



کنفرانس ملی چار سوی علوم انسانی

National Conference on 4 Corners on Humanities

شیراز، بهمن ماه ۹۴

و حکایات دگرگونی

روح زروان همچنان ساطع...

گرچه ورد افسون او چون تک تک ساعت

زاد و مُرد لحظه ها را زیر لب تسبیح می گرداند

ظاھرش هر چند پنداری

راست همچون ضرب نبض دشماری بود

(همان: ۲۲-۱۸)

توصیفات اخوان نشان می دهد که شب رازآلودی را که از آن سخن می گوید، در هیأت گذر لحظه هایی تجربه کرده که عبور این لحظات همراه با ریزش امواجی از فرح و شادی بوده است. اینکه این لحظات دقیقاً از چه جنسی بوده اند و چه باری داشته اند و چه احساسی را منتقل می کرده اند، ظاهراً تجربه ای است مرموز و دست نیافتنی. اما گویی گذر زمان ملموس تر احساس می شده است. در شعر «اینهمانی ها» هم با پیوند زروان و زمان مواجهیم:

یاد، آری یاد، آیا چیست؟

و بگوئیدم

یاد آیا غیبت روح زمان و جاری هستی

غیبت سیّاله زروان

از تن و تندیس چون و چند در میدان پویایی

وزتن امکان پویایی

نیست؟

(همان: ۵۸)

فهم آنچه اخوان به اتکای تجربه خود بیان می کند، قدری مشکل است اما گویی بر آن است که هرگاه انسان از «زروان» غافل شود، می تواند یاد و یادآوری را تجربه کند، یعنی گذشته را به یاد آورد و در مورد گذشته فکر کند؛ به عبارتی انسان در میان موج لحظه هاست که بر او می گذرند، این آفات، سیلان «زروان» است و اگر انسان بخواهد گذشته را به یاد آورد باید از لحظه حالی و تجربه زروان رها شود.

شعر «تأمل دیگر - زروان» تأملی دیگر درباره زروان است که در آن علاوه بر اینکه به جاری بودن آن اشاره می کند، او را مساوی خدا می داند (اندیشه مانویان)؛ روحی که در زمان جاری است و در همه جا وجود دارد:

پس تو بودی و نمی دانستم؟ با من بگو، آری؟

یا نه؟ هان، زروان!

تو خدا بودی و با من بودی و در من

من نمی دانستم زیرا نمی دیدم

تو روان بودی و جان در جمله ذرات جهان، زروان؟!

پس تویی این مانده بی جا، بس که در هر جا

پس خدا شاید تویی ای لحظه ای جاری

که نبود و نیست

و نخواهد بود هم هرگز

هیچ جایی از تو خالی، با تو بیگانه



در تصوّر نیز حتّی، هیچ!

(همان: ۷-۴۶)

این عبارت که: «تو خدا بودی و با من بودی و در من» اشاره به این اعتقاد در زروانیسم است که زروان در کنار صفت بیکرانگی زمانی یا زمان بی کرانه بودنش، موجد اهورامزدا و اهریمن است و خدا هموست. توصیفات وی در این شعر، یادآور توصیفات بسیاری از عرفا و شعرا درباره بی نهایت بودن خدا و بودن او در جان تمام ذرات عالم است. مرتضی کاخی در مقدمه دفتر «سواحلی» تاریخ سرایش این اشعار را مربوط به ۱۵ تا ۲۰ سال قبل از فوت او می داند. اینکه اخوان بجز دین زردشتی و مزدکی و مانوی پس از گذشت نزدیک به ۲۵ سال از دوره شاعری خود، از آیین «زروان» سخن گفته، نشان می دهد که ظاهراً آشنایی او با عقاید رازآلود «زروانیسم» سالها بعد اتفاق افتاده است.

۵- یأس فلسفی و هستی شناختی

بی گمان اندوه حاصل از نومییدی و دلشکستگی مشخصه اصلی بسیاری از سروده های اخوان است. این یأس و نومییدی را در سه ساحت می توان تحلیل کرد: ۱- یأس فردی ۲- یأس اجتماعی - سیاسی ۳- یأس دینی - فلسفی شکست عشقی او در دوره جوانی، فقر و تنگدستی در تمام دوران زندگی، مرگ ناگهانی و دردناک دخترش لاله و بسیاری از این مشکلات خواه ناخواه در اندیشه او مؤثر واقع شده است. از طرفی سرخوردگی شاعر از بهبود شرایط بحرانی مملکت، او را به شاعری ناامید بدل می کند:

گویند که «امید و چه نومید» ندانند من مرثیه گوی و وطن مرده خویشم

(اخوان، ۳/۱۳۹۰: ۷)

یأس فلسفی - دینی در زندگی اخوان نتیجه نومییدی و شکست او در دو ساحت فردی و اجتماعی است؛ شاعر پس از آنکه از زمین و زمینیان قطع امید می کند،

از آسمان مدد می خواهد:

مگر پشت این پرده آبگون

تو نشستہ ای بر سریر سپهر

به دست اندرت رشته چند و چون

شبی جبّه دیگر کن و پوستین

فروود آی از آن بارگاه بلند

رها کرده خویشتن را بین

علی رفت، زردشت فرمند خفت

شبان تو گم گشت و بودای پاک

رخ اندر شب نی روانا نهفت

(اخوان، ۱/۱۳۹۰: ۱۱۲)

اخوانی که عمری از زردشت و امشاسپندان و هفت تن ورجاوند سخن گفته است، به امید رسیدن نجات بخشش و دمیده شدن کوکب هدایت، به هر دینی و نجات بخشی دست می یازد به امید آنکه ایرانی که لحظه به لحظه به آن عشق ورزیده از بدی و پلیدی و جنگ و ادبار رها شود:

ز بیداد و بد شهر ایران پر است چه شد یارب آن دادگر شهر یار

اگر «مهدی» است و اگر «سوشیانت» و گر «عیسی مریم» آن تاجدار

(اخوان، ۲/۱۳۸۹: ۲۴۷)



اما گویی او دیگر از امیدها و آرزوها و کاش و کاشکی ها خسته شده و اگر چه گاه و بیگاه به امید «روی دادن معجز» سر بر آسمان می دوزد، اما زمین همان زمینی است که بوده و هست. نه برای بیچارگی و سرخوردگی و استیصال خود راه نجاتی می بیند، نه برای درد وطن درمانی و نه برای قتلها و قساوتها و فجایع بشری راه چاره ای. در شعر «مایا» - که نام طوطی اوست - از زبان مایا، «امید روی دادن معجز» را با «هرگز هیچ» پاسخ می گوید:

... و مایا هرگز آیا هیچ معجز روی خواهد داد

به آیینی که در افسانه های دین شنیدستیم

که شرم آید زمین را از قساوتها

و خون را خاک نپذیرد؟

و مایا هرگز آیا می تواند بود

که بر ایشان بسوزد آسمان را دل

و در آن لحظه آخر یکی - تنها یکی - ناگشته راه آسمان گیرد؟

و مایا گفت با تکرار - در حالی که ش از منقار

سخن خونین، چنانچون پاره هاییش از جگر بر خاک می افتاد -

«هرگز، هیچ!»

(اخوان، ۱۳۹۰/۳: ۹۷-۹۶)

اینجاست که اخوان از دین ناامید می شود. از خدا، از پیامبران و از هر آنچه که در دین گفته اند؛ صبر و توکل، امید و مبارزه، ثواب و عقاب، ظهور عدالت گستر و انتقام کشنده ... شاعری که بر آن است اگر لحظه ای ایمان به وجودی عالی نداشته باشد، آنجا جان می دهد (همان: ۱۶۱)، شاعری که به یگانگی خداوند و کارساز بودنش ایمان دارد، ناگاه عصبان می کند و «شطی از دشنام» را بر لبش جاری می کند:

من نشسته ام بر سریر ساحل این رود بی رفتار

وز لبم جاری خروشان شطی از دشنام

زی خدا و جمله پیغام آورانش، هر که وز هر جای

بسته گوناگون پل پیغام

(اخوان، ۱۳۸۹/۱: ۴۱)

یأس دینی شاعر، سرانجام به نوعی یأس فلسفی و سرخوردگی از تمام هستی و مقصد و مقصود آن بدل می شود.

۶- نتیجه

بررسی اشعار اخوان و بخصوص تأمل در سروده های دهه های پایانی وی، نوعی از پختگی و کمال معرفتی او را به نمایش می گذارد. این پختگی و کمال بیشتر از آنکه در ساحت زبان شعری او خلاصه شود، به چگونگی درک او از هستی بر می گردد. اخوان آتشین دم پر جوش و خروش در سالهای پایانی به شاعری آرام و اندیشه گر بدل می شود. اگر چه از شعله شعر و شور او در دفترهایی چون در حیاط کوچک پاییز در زندان، دوزخ اما سرد و زندگی می گوید اما باید زیست، کاسته می شود، اما شعور هستی شناسانه اخوان رنگ پختگی به خود می گیرد، تا جایی که در همین دفترهای به ظاهر میان مایه، بارها فلسفه زیستن و مفهوم زندگی را از زبان شاعر عاشقانه های ارغنون و اسطوره های آخر شاهنامه می شنویم.

به نظر می رسد انس و الفت بسیاری از مخاطبان شعر اخوان با دفترهایی چون زمستان، از این اوستا و آخر شاهنامه - که لحن حماسی تر و رنگی ایرانی تر دارد- و از آنسوی غفلت از دفترهای پایانی، بخشی از شخصیت شعری او را که رنگی فیلسوفانه دارد، در غبار گمنامی و فراموشی قرار داده است. تأملی دیگر



بار در شعر این شاعر برجسته - به دور از تأثیر پذیری از گزارش های مرسوم و قرائتهای مشابه و مقلدانه ای که بارها وارد بازار فرهنگ و ادب می شود - می تواند زمینه ساز ظهور بخشی دیگر از شخصیت شعری اخوان باشد.

۳- کتابنامه

- ۱- اخوان ثالث، مهدی. (۱۳۸۲). صدای حیرت بیدار؛ گفتگوهای اخوان، زیر نظر مرتضی کاخی. تهران: زمستان و مروارید.
- ۲- _____ (۱۳۸۵). سواحلی. تهران: زمستان.
- ۳- _____ (۱۳۸۸). ارغنون. تهران: زمستان.
- ۴- _____ (۱۳۸۹/۱). آخر شاهنامه. تهران: زمستان.
- ۵- _____ (۱۳۸۹/۲). تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم. تهران: مروارید و زمستان.
- ۶- _____ (۱۳۹۰/۱). زمستان. تهران: زمستان.
- ۷- _____ (۱۳۹۰/۲). سه کتاب (در حیاط کوچک پاییز در زندان، زندگی می گوید اما باید زیست، دوزخ اما سرد). تهران: زمستان.
- ۸- _____ (۱۳۹۰/۳). از این اوستا. تهران: زمستان.
- ۹- خرمشاهی، بهالدین. (۱۳۸۳). نبض شعر: مجموعه نقد شعر بر هجده شاعر. تهران: نشر روشن مهر.
- ۱۰- شاهین دژی، شهریار. (۱۳۸۷). شهریار شهر سنگستان. تهران: سخن.
- ۱۱- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۹۰). با چراغ و آینه؛ در جستجوی ریشه های تحول شعر معاصر ایران. تهران: سخن.
- ۱۲- _____ (۱۳۹۱). حالات و مقامات م. امید. تهران: سخن.
- ۱۳- شهرستانی، محمد بن عبدالکریم. (۱۳۳۵). الملل و النحل. ترجمه افضل الدین صدر ترکه اصفهانی. تهران: علمی.
- ۱۴- مصاحب، غلامحسین. (۱۳۷۴). دایره المعارف فارسی. تهران: فرانکلین.
- ۱۵- یاحقی، محمدجعفر. (۱۳۸۸). فرهنگ اساطیر و داستان واره هادر ادبیات فارسی. تهران: فرهنگ معاصر.